

فهرست

- شکر نعمت، نعمت افزون کند! ۹
- ترسی بزرگ وجودم را فرا گرفته است! ۱۲
- ماشین سمندی که دزدیده شد! ۱۵
- چرا این قدر خودت را خسته می‌کنی؟! ۱۸
- چرا این چنین بر خاک افتاده‌ای! ۲۱
- ثواب زیادی برای خود کسب کن! ۲۶
- امتحان بزرگی در پیش است ۲۹
- راه نجات از فشار قبر ۳۱
- بهترین عبادت‌ها چیست؟ ۳۴
- مثل من بنده شکرگزار باش ۳۷
- چرا از مردم تشکر کنیم؟ ۳۹
- احترام نان و برکت خدا را بگیر ۴۲
- ای موسی، حق شکرم را ادا کن! ۴۵

- از نعمت‌های خدا سخن بگو..... ۴۷
- فروتنی بهترین شکر است..... ۵۲
- بهترین برنامه شکرگزاری..... ۵۵
- خدایی که از بنده‌اش تشکر می‌کند!..... ۵۹
- سجده شکر پیامبر مهربانی‌ها..... ۶۲
- در زندگی به چه کسی نگاه کنم!..... ۶۴
- پیش به سوی شادمانی..... ۶۷
- برای تحوّل در زندگی خود اقدام کن!..... ۷۰
- هر که بیشتر شکر می‌کند، زرنگ‌تر است!..... ۷۲
- آیا از فیلتر ذهن خود خبر دارید؟..... ۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا می‌خواهید ثروت شما در زندگی زیاد و زیادت‌تر شود؟
آیا دوست دارید آرامشی بس بزرگ را تجربه کنید و زندگی
برای شما دلنشین شود؟

آیا از هیاهوی این طرف و آن طرف دویدن و حرص زدن
خسته شده‌اید؟

این کتاب به شما کمک می‌کند تا با راز بزرگ شکرگزاری آشنا
شوید و در صورتی که آن را در زندگی به کار گیرید، زندگی خود
را متحوّل خواهید کرد.

درد امروز جامعه ما این است که همه کنار پنجره زندگی خود
ایستاده‌اند و همواره به بیرون نگاه می‌کنند، برای همین آنها
نمی‌توانند زیبایی‌های زندگی خود را ببینند!
سخن کتاب حاضر این است:

«همان طور که کنار پنجره زندگی خود ایستاده‌اید، صد و

هشتاد درجه بچرخید و این بار به زندگی خود نگاه کنید، دست
از مقایسه و چشم و هم‌چشمی بردارید، آنگاه خواهید دید که
زندگی شما هم به اندازه خودش زیبا است».

با خواندن این کتاب می‌توانید کاری کنید که خدا هم از شما
تشکر کند، چرا که شما با راز بزرگی آشنا شده‌اید.

مهدی خدّامیان آرانی

قم، اسفند ۸۸

شکر نعمت، نعمت افزون کند!

عمر تو را به دو مرحله تقسیم کرده‌ایم: در یک مرحله در ناز و نعمت خواهی بود و در مرحله دیگر در فقر و تنگدستی!

اکنون اختیار با خودت است، آیا می‌خواهی ایام جوانیت در فقر باشی و بعد از آن به ثروت برسی یا اینکه در اوّل زندگیت در ناز و نعمت باشی و بعداً به فقر مبتلا شوی!

این سخنانی بود که آن مرد می‌شنید. فرشته‌ای از جانب خدا مأمور شده بود تا این پیام را به این مرد برساند.

اگر شما جای او بودید چه می‌کردید؟ کدام را انتخاب می‌کردید؟

اجازه بدهید من با همسرم مشورت کنم.

آری، این مرد همسری دانا داشت و می‌دانست که می‌تواند در این زمینه او را یاری کند.

همسر او لحظاتی فکر کرد و گفت: عزیزم! بهتر است که ابتدا ثروت را

انتخاب کنی.

مرد به آن مأمور الهی اعلام کرد که می‌خواهم در مرحلهٔ اوّل زندگیم ثروتمند زندگی کنم و بعد از آن به آغوش فقر بروم.

به اذن خدا ثروت به سوی این مرد رو کرد و مال و دارایی او به اندازه‌ای زیاد شد که هیچ کس باور نمی‌کرد.

آنها زندگی خوش و خرمی را آغاز کردند و همواره در ناز و نعمت بودند. یک روز همسر آن مرد به او رو کرد و گفت: اکنون که خدا به ما ثروت زیادی داده است آیا نمی‌خواهی شکر آن را بجا آوریم؟

مرد در پاسخ گفت: به نظر تو چگونه می‌توانیم شکر این نعمت‌ها را بجا آوریم؟

زن در پاسخ گفت: نگاه کن آن همسایه روبروی خانه‌مان در فقر و نداری زندگی می‌کند، بیا به او کمک کنیم، فلانی را می‌شناسی او هم نیازمند است، بیا به او هم کمک کنیم.

مرد فکر همسر خود را پسندید و آنها همیشه تلاش می‌کردند تا با کمک کردن به دیگران شکر نعمت‌هایی را که خدا به آنها داده بود، بجا آورند. روزگار سپری شد، تا اینکه مرحلهٔ اوّل عمر آن مرد تمام شد و هر لحظه منتظر بود تا مرحلهٔ دوّم زندگی او فرا رسد.

او منتظر بود تا روزگار فقر و بیچارگی او از راه برسد، اما هر چه صبر کرد از فقر و نداری خبری نشد. او به دنبال جواب این معما بود، چگونه است که روزگار فقر، شروع نمی‌شود.

او این چنین جواب شنید: خداوند به تو نعمت داد و تو شکر آن بجا آوردی و خداوند در مقابل، فقر و نداری را از تو دور کرد و تو تا آخر عمر در ناز و نعمت خواهی بود.^۱

آری، اگر شکر نعمتهایی که خدا به تو داده است، بجا آوری آن نعمتها برای تو باقی می ماند و تو می توانی برای مدّت طولانی از آنها استفاده کنی، امّا کفران نعمت باعث می شود تا نعمتها از دست تو خارج شود.^۲

ترسی بزرگ وجودم را فرا گرفته است!

داشتم قرآن می‌خواندم که به آیه ۱۸۲ سورة اعراف رسیدم، آنجا که خداوند سخن از «استدراج» به میان می‌آورد. آیا می‌دانی «استدراج» چه معنایی دارد؟ این که انسان گناه کند و از خدای متعال غافل شود به گونه‌ای که دیگر زمینه هدایت برای او نباشد پس خداوند هم با زیاد کردن مال و ثروت، او را به دنیا مشغول می‌کند و او آن چنان غرق دنیا می‌شود که دیگر توبه را فراموش می‌کند.

آری، آنان که همواره گرد گناه می‌گردند ولی به جای بلا و گرفتاری، نعمت و ثروت به سوی آنها رو می‌کند باید بدانند که این نعمت‌ها از روی مهربانی خدا نیست بلکه نشانه غضب خداوند است.

این قانون خدا است، او گنهکارانی را که دیگر امیدی به بازگشت آنها نیست به استدراج مبتلا می‌کند و آرام آرام آنها را از رحمت خود دور می‌کند و زمینه‌ای فراهم می‌کند تا آنان خدا را فراموش کنند و پس از آن به یکباره در

عذاب گرفتار آیند.

از شما چه پنهان که من وضع مالی خوبی داشتم و همواره در ناز و نعمت بودم و از طرف دیگر عده‌ای را می‌دیدم که افراد مؤمنی بودند ولی در فقر و نداری زندگی می‌کردند.

آنها محتاج نان شب خود بودند و چه بسا شب‌ها گرسنه به خواب می‌رفتند. اما خداوند به من نعمت‌های زیادی داده بود، خانه بزرگی داشتم و چند نفر در خانه من به خدمتگزاری مشغول بودند.

من فردی بودم که سعی می‌کردم گرد گناه نروم اما همیشه یک ترس بزرگ داشتم که آرامش را از من گرفته بود.

ترس من این بود که این ثروتی که خدا به من داده است، نشانه استدرج باشد. آیا خداوند می‌خواهد با این ثروت مرا از خود دور کند؟ مبادا گناهان من باعث شده است که خداوند از هدایت من ناامید شده باشد، برای همین با فرو ریختن نعمت و ثروت، می‌خواهد او را فراموش کنم و به یکباره مرا در عذاب خود بیفکند.

آیا شما راه حلی می‌شناسید تا افرادی مثل من از این ترس رها شوند؟ اگر شما به آنها کمک کنید تا زنده‌اند دعاگوی شما خواهند بود، فکری به خاطر می‌رسد.

خوب است خدمت امام صادق علیه السلام بروم و از آن حضرت راهنمایی بخواهم. ای امام مهربان! من هر چه از خدا خواسته‌ام به من داده است. دست به هر کاری می‌زنم موفق می‌شوم و ثروت زیادی نصیبم می‌شود! اما مردمان مؤمنی

را می‌بینم که ایمانشان از من قوی‌تر است، اما آنها در فقر زندگی می‌کنند!
من می‌ترسم این همه ثروتی که خدا به من داده است به خاطر «استدراج»
باشد، نکند خدا این طوری می‌خواهد مرا از یاد خود دور کند.

امام صادق علیه السلام نگاهی به من کرد و فرمود:

ای سعدان! آیا تو شکر این نعمت‌ها را بجا می‌آوری؟ اگر بنده
شکرگزاری باشی و حق شکر را ادا کنی دیگر این نعمت‌ها به هیچ
وجه «استدراج» نیست. تا زمانی که شکر و ستایش خدا را
فراموش نکرده‌ای، نترس!

بدان که این نعمت‌ها همه رحمت خدا است و خداوند تو را
دوست داشته و این همه نعمت به تو ارزانی داشته است. از آن
روزی بترس که خدا به تو نعمتی بدهد و تو شکر آن را بجا نیاوری.
آن روز است که «استدراج» شروع می‌شود و تو باید نگران
باشی! ^۳

دوست خوبم! از نعمتی که خدا به تو بدهد و تو شکر آن را بجا نیاوری
بترس! همین الان کتاب را به زمین بگذار و سجاده‌ات را باز کن و به سجده
برو. سجده شکر کن به خاطر آن همه نعمت‌هایی که خدا به تو داد و تو
فراموش کردی که شکر آنها را بجا آوری!

ماشین سمندی که دزدیده شد!

من در شهر مقدّس قم زندگی می‌کنم ولی دوستان زیادی در شهر اصفهان دارم که با یکدیگر در سفر حج و عمره آشنا شده‌ایم چون بارها به عنوان روحانی همراه کاروان های حج و عمره اصفهان به مکه سفر کرده‌ام.

ساعت ۱۱ شب بود که تلفن زنگ زد، حسین آقا پشت خط بود. تازه فهمیدم که حسین آقا بعد از یک عمر پس انداز کردن، هفته قبل، یک ماشین سمند خریداری کرده که درست بعد از یک هفته آقای دزد آن را برای خود برده است!

من با شنیدن این خبر ناراحت شدم و به او گفتم: آیا به پلیس خبر داده ای؟ او در جواب گفت: آری، به او گفتم: حسین آقا! نذر کن اگر ماشینت پیدا شد حقّ شکر خدا را بجا آوری.

او هم قبول کرد و بعد با هم خداحافظی کردیم.

فردا عصر ساعت ۵ بعد از ظهر بود که من تازه به خانه رسیده بودم، دیدم در

خانه ما، یک ماشین سمند نو پارک شده است.

خدایا! چه کسی ماشینش را اینجا پارک کرده است!

داخل خانه رفتیم، بله حسین آقا با خانواده در اتاق پذیرایی ما نشسته بودند. معلوم شد که پلیس نیمه شب آقای دزد را دستگیر کرده و صبح به حسین آقا خبر می دهند، او هم می رود ماشین را تحویل می گیرد و فوراً با خانواده به سوی شهر قم حرکت می کند تا هم به زیارت حضرت معصومه مشرف شوند و هم نذر خودش را ادا کند.

حسین آقا گفت: خوب، ما آمده ایم به نذر خودمان عمل کنیم، می خواهیم حق شکر خدا را ادا کنیم، بفرمایید چه باید بکنیم؟
من نگاهی به حسین آقا کردم و گفتم: خیلی ساده است، یک بار با صدای بلند بگو: «الحمد لله».

حسین آقا با تعجب به من نگاه کرد، خیال می کرد که من با او شوخی می کنم؛ اما وقتی فهمید من خیلی جدی دارم سخن می گویم واقعاً گیج شد! او گفت: آخر چگونه ممکن است من با گفتن یک «الحمد لله» به نذر خود عمل کرده باشم و حق شکر خدا را انجام داده باشم.
من بلند شدم، از قفسه کتابها، کتاب «اصول کافی» را بیرون آوردم و این روایت را برای او خواندم:

به امام صادق علیه السلام خبر دادند که اسب او گم شده است، آن حضرت فرمود: اگر اسب من پیدا شود حق شکر خدا را ادا خواهم نمود.

مدّتی گذشت تا این که یکی از یاران امام، اسب را پیدا کرد و آورد. در این لحظه امام رو به آسمان کرد و یک «الحمد لله» گفت. یکی از اطرافیان از امام سؤال کرد: شما فرمودید که اگر اسب من پیدا شود حقّ شکر خدا را ادا خواهیم نمود. امام در جواب گفت: آیا نشنیدی که من «الحمد لله» گفتم؟^۴ آری، امام می‌خواست این پیام را به دیگران برساند که اگر با شناخت کافی، شکر خدا را بکنیم همان یک بار الحمد لله هم کفایت می‌کند. مهمّ آن است که با توجّه و حضور قلب، این ذکر را بگوییم و تمام وجودمان شکرگزار خدا باشد، نه اینکه با زبان، ذکر بگوییم اما دلمان جای دیگر باشد.

چرا این قدر خودت را خسته می‌کنی؟!

شب از نیمه گذشته است و همه مردم در خواب هستند.
نور مهتاب آسمان مدینه را روشن کرده است، همه جا سکوت است و آرامش.

همسر پیامبر در بستر خوابیده است که صدایی به گوشش می‌خورد.
در این نیمه شب، صدا از کجا می‌آید؟
او برمی‌خیزد و پیامبر ﷺ را در بستر نمی‌بیند. پیامبر ﷺ کجاست؟ او به جستجوی پیامبر ﷺ می‌رود و پیامبر ﷺ را در حال نماز و مشغول عبادت می‌یابد!

آری، صدای گریه پیامبر ﷺ بود که او را از خواب بیدار کرد.
نور مهتاب از پنجره به اتاق تابیده و چهره پیامبر ﷺ را روشن کرده است.
چهره پیامبر ﷺ چه دلربا تر شده است!
همه فرشتگان نیز به تماشای این قطرات اشکی نشسته‌اند که بر گونه

پیامبر ﷺ جاری است.

نمی‌دانم خدا این اشک‌ها را با چه قیمتی خریداری می‌کند؟!

همسر پیامبر ﷺ صبر می‌کند تا نماز حضرت تمام شود، آنگاه می‌گوید: ای رسول خدا! چرا این قدر خودتان را خسته می‌کنید؟ برای چه این قدر نماز می‌خوانید؟ خدا، تمام گناهان شما را بخشیده است. مگر خداوند به تو وعده بهشت نداده است؟ پس دیگر برای چه این قدر اشک می‌ریزی و عبادت می‌کنی؟ پیامبر ﷺ لبخندی می‌زند و می‌فرماید: درست است که خدا به من وعده بهشت داده است، اما آیا من بنده شکرگزاری نباشم! آیا نباید در مقابل این همه نعمتی که خدا به من داده است تشکر کنم؟

آری، همسر پیامبر ﷺ خیال می‌کرد هر کس که در دل شب اشک بریزد و با خدا خلوت کند از ترس جهنم به خدا پناه می‌برد.

او نمی‌دانست که به گونه دیگری هم می‌توان عبادت کرد و اشک ریخت!

اشک چشم پیامبر ﷺ اشک ترس نیست!

او اشک می‌ریزد و به سجده می‌رود تا از خدا تشکر کند!

دوست من! تو هم امشب، همین نیمه شب وضو بگیر و به نماز بایست!

مگر پیامبر ﷺ بزرگترین الگو برای همه ما نیست؟

بیا یکبار هم که شده در دل شب نه از ترس خدا بلکه از روی عشق برای

خدایی نماز بخوانیم که به ما این همه نعمت ارزانی داشته است!

آیا می‌دانید این گونه خدا را عبادت کردن، مایه آرامش می‌شود؟

وقتی تو به خاطر تشکر از خدا، نماز می‌خوانی و به سجده می‌روی به طور

ناخودآگاه به نعمت‌هایی که خدا به تو داده است توجّه پیدا می‌کنی، به داشته‌هایت در زندگی فکر می‌کنی، مثبت‌اندیش می‌شوی و دیگر هیچ‌گاه به نداشته‌ها و کاستی‌ها، فکر نخواهی کرد.

با این گونه عبادت کردن، زیبایی‌های زندگی خود را در خاطر و فکر خود درشت و درشت‌تر می‌کنی و اینجاست که متوجّه می‌شوی که خدا چقدر به تو نعمت داده است و تو از آنها غافل بوده‌ای!^۵

چرا این چنین بر خاک افتاده‌ای!

نمی‌دانم مرا می‌شناسی یا نه؟

اسم من اسحاق بن عمار است و اهل کوفه هستم، روزگار درازی بود که
آرزوی دیدن امام صادق علیه السلام را به دل داشتم.^۶

اکنون خدا به من توفیق داده است که به شهر مدینه سفر کنم و ضمن
زیارت حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله، از فیض حضور امام صادق علیه السلام نیز بهره ببرم.

امروز تصمیم گرفته‌ام که به خانه آن حضرت بروم، آیا شما همراه من
می‌آیید؟

دیگر راه زیادی نمانده است، از این پیچ که بگذریم به خانه آن حضرت
می‌رسیم.

نگاه کن!

امام صادق علیه السلام دارند از خانه خارج می‌شوند! در این وقت روز، آن حضرت به
کجا می‌روند؟

آیا موافقید همراه آن حضرت برویم؟

بعد از عرض سلام و ادب، با آن حضرت همراه می‌شویم، چند نفر از دیگر دوستان نیز به ما ملحق می‌شوند.

در بین راه با امام مشغول صحبت می‌شویم و سؤال‌های خود را از آن حضرت می‌پرسیم و ایشان با روی باز به سؤال‌های ما پاسخ می‌دهند. آری، آن حضرت همواره از هر گونه سؤالی استقبال می‌کردند و هرگز با تندی با سؤال‌کننده برخورد نمی‌کردند.

دوست من! آن امام زیبایی‌ها هیچ گاه به سؤال ما لقب شبیه نمی‌دادند! خلاصه کلام آنکه ما همین طور داشتیم با امام خویش سخن می‌گفتیم که ناگهان دیدیم امام رو به قبله ایستاد و به سجده رفت! همه تعجب کردیم. بعد از لحظاتی امام صورت خود را بر روی خاک گذاشت و مشغول دعا شد.

مدّت زیادی گذشته بود و امام هم چنان در سجده بود! امام سر از سجده برداشتند در حالی پیشانی و صورت آن حضرت خاک آلود شده بود و برای همین آن حضرت دستی به سر و صورت خود کشیدند. من رو به امام کردم و گفتم: چرا شما در اینجا به سجده رفتید؟

امام با مهربانی به من نگاه کردند و فرمودند: ای اسحاق! وقتی داشتم با شما راه می‌رفتم ناگهان به یاد یکی از نعمت‌هایی افتادم که خدا به من داده بود. دوست داشتم در مقابل خدای خویش به سجده بروم و شکر آن را بجا آورم، خواستم هنگامی که این نعمت خدا را یاد کردم با بی‌توجهی از آن بگذرم، هر گاه خداوند

نعمتی را به بنده خود بدهد و آن بنده در سجده شکر آن را بجا آورد خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد تا نعمت‌های زیادتری به آن بنده بدهند.^۷

بیا از امروز من و تو هم هرگاه به یاد نعمتی افتادیم که خدا به ما داده است به سجده برویم و شکر خدا را بجا آوریم.

سعی کنید هنگامی که به سجده می‌روید با وضو باشید چرا که در این صورت خداوند متعال برای شما ثواب ده کار نیکو می‌نویسد و ده گناه بزرگ شما را می‌بخشد.

آری، وقتی به یاد نعمتی از نعمت‌های خدا افتادید به سجده بروید و با این کار بخشش و مغفرت خدا را به سوی خود جذب کنید.^۸

البته بسیار خوب است که بر روی خاک سجده نمایید چرا که خداوند دوست دارد صورت بنده خود را خاک‌آلود ببیند!

نمی‌دانم این حکایت را شنیده‌ای که خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود: ای موسی! آیا می‌دانی که چرا من تو را به پیامبری انتخاب کردم و تو را برای هم‌صحبتی خود انتخاب نمودم؟

موسی در جواب گفت: نه.

خداوند فرمود: ای موسی! دیدم که تو در مقابل عظمت من به سجده می‌روی و صورت خود را بر خاک می‌نهی، پس تو را از همه مردم دنیا متواضع‌تر یافتم و برای همین تو را به پیامبری انتخاب نمودم.

در این هنگام موسی علیه السلام بار دیگر به سجده رفت و صورت خود را بر خاک قرار داد.